

هاروکی موراکامی / برگردان: مهلا ابراهیمی

داستان «سال اسپاگتی»

۱۹۷۱ - سال اسپاگتی بود.

در سال ۱۹۷۱ اسپاگتی می پختم تا زندگی کنم و زندگی می کردم تا اسپاگتی بپزم. بخاری که از قابلمه‌ی آلومینیومی بلند می شد مایه‌ی دلخوشی من بود و سس گوجه فرنگی که در قابلمه‌ی دسته دار آهسته می جوشید، مایه‌ی دلگرمی من.

یک قابلمه‌ی آلومینیومی بسیار بزرگ داشتم که حتی یک سگ گرگی می توانست در آن حمام کند، یک زمان سنج پخت غذا خریدم، انواع و اقسام فروشگاه‌های مواد غذایی بین‌المللی را زیر پا گذاشتم تا ادویه‌جات مختلف با اسم‌های عجیب و غریب را جمع‌آوری کنم، یک کتاب تخصصی در مورد پخت اسپاگتی در یک کتابفروشی خارجی پیدا کردم و چند بسته گوجه فرنگی خریدم.

بوی سیر، پیاز، روغن نباتی و سایر مخلفات به صورت ذرات کوچکی در می آمدند که در هوا پراکنده می شدند و هر گوشه از آپارتمان کوچک من آنها را به خود جذب می کرد. بگی نگی بویی شبیه بوی فاضلاب داشت. اساساً خودم به تنهایی اسپاگتی می پختم و تنهایی آن را می خوردم. موارد معدودی پیش می آمد که با یک نفر دیگر هم غذا شوم، اما دوست

داشتم تنهایی اسپاگتی بخورم. به نظر می‌رسید قرار بوده اسپاگتی یک غذای انفرادی باشد. دلیلش را نمی‌دانم.

اسپاگتی همیشه در کنار چای و سالاد سرو می‌شد. معادل سه فنجان چای سیاه در یک قوری و یک ظرف سالاد ساده‌ی خیار و کاهو. همه را مرتب و منظم روی میز می‌چیدم، به روزنامه‌ای که در گوشه‌ای بود خیره می‌شدم و با حوصله‌ی تمام به تنهایی اسپاگتی می‌خوردم. روزهای اسپاگتی از اول هفته تا آخر هفته ادامه داشت. هفته که تمام می‌شد، روزهای جدید اسپاگتی از هفته‌ی بعدش شروع می‌شد.

به نظر می‌رسید وقتی تنهایی اسپاگتی می‌خورم، هر آن قرار است کسی در بزند و داخل شود. به ویژه در روزهای بارانی. همیشه افراد مختلفی می‌آمدند. گاهی غریبه‌ها و گاهی کسانی که می‌شناختم. گه گاهی دختری که مچ پایش بی‌نهایت باریک بود و یکبار در دوران دبیرستان با او قرار گذاشته بودم، گاهی خودم که انگار همان آدم چند سال پیش شده بودم؛ و گه گاهی ویلیام هلدن با جنیفر جونز. ویلیام هلدن؟

اما هیچ وقت، هیچ کدامشان به آپارتمان من نیامدند. آنها فقط با تردید و دودلی آنجا می‌پلکیدند و بدون اینکه در بزنند، راه خود را می‌گرفتند و می‌رفتند.

بیرون باران می‌آید.

بهار، تابستان و پاییز به پختن اسپاگتی ادامه دادم. بفهمی نفهمی به انتقام‌گیری شباهت داشت. درست مثل زنی تنها که کنار شومینه

نشسته و در حال سوزاندن یک مشت نامه‌ی عاشقانه‌ی قدیمی از دوستی است که ترکش کرده.

اسپاگتی‌ها را در آب در حال جوش می‌ریختم و مقداری نمک به آن می‌زدم. بعد دو تا «چاپ‌استیک» بلند بر می‌داشتم و جلوی قابلمه‌ی آلومینیومی می‌ایستادم و همان جا منتظر می‌ماندم تا زمان سنج آشپزخانه به زحمت زنگ بزند «دینگ».

اسپاگتی‌ها به شدت موذی و بازیگوش بودند، بنابراین نمی‌توانستم از آنها چشم بردارم. به نظر می‌رسید از دیواره‌ی قابلمه عبور می‌کنند و در تاریکی ناپدید می‌شوند. همان طور که جنگل‌های استوایی پروانه‌های پاستلی رنگ را به لایزال می‌برند، تاریکی هم بی‌سر و صدا انتظار اسپاگتی‌ها را می‌کشید.

اسپاگتی لهستانی، اسپاگتی ریحان، اسپاگتی زبان گاو، اسپاگتی صدف و سس گوجه فرنگی، اسپاگتی سیر و چند نوع اسپاگتی بی‌نام و نشان فجیع دیگر که با مواد غذایی باقی مانده در یخچال را به طور تصادفی سرهم می‌کردم.

سه و نیم بعد از ظهر که تلفن زنگ زد، روی تشکم روی زمین دراز کشیده بودم و به سقف نگاه می‌کردم. شعاع خورشید زمستان قسمتی از زمین را که من روی آن خوابیده بودم، به استخری از نور تبدیل کرده بود. مثل مگسی مرده ساعت‌ها آنجا زیر آفتاب دسامبر ۱۹۷۱ گیج و منگ ولو شده بودم.

اولش شباهتی به صدای زنگ تلفن نداشت. بعد از مدتی کم کم صدای زنگ تلفن به خود گرفت و نهایتاً صد در صد شبیه صدای تلفن شد: صدای واقعی زنگ تلفن که امواج واقعی هوا را مرتعش می کند. همان طور که روی زمین دراز کشیده بودم، دستم را دراز کردم و گوشی را برداشتم.

دختری پشت خط بود، احساس مبهمی داشتم. دوست دختر سابق کسی بود که می شناختم. آشنایی چندانی با دختره نداشتم. در این حد که اگر او را جایی می دیدم سلام می کردم، ولی نه بیشتر. دلیل عجیبی که البته به اندازه‌ی کافی منطقی به نظر می رسید آن‌ها را چند سال پیش به هم علاقه مند کرده بود، و دلیل مشابهی چند هفته پیش باعث جدایی شان شده بود. گفت: «می تونی به من بگی اون کجاس؟» به گوشی نگاه کردم و با چشم رد سیم تلفن را گرفتم. کاملاً وصل بود. «چرا از من می پرسی؟»

با لحن سردی گفت: «چون کسی چیزی بهم نمی گه. اون کجاس؟» گفتم: «نمی دونم.» طوری گفتم که اصلاً به صدای خودم شباهتی نداشت. چیزی نگفت. گوشی تلفن مثل یک تکه یخ در دستم سرد شد. و تمام چیزهای دور و برم یخ کرد. چیزی شبیه یک صحنه از داستان‌های علمی تخیلی.

گفتم: «واقعاً نمی دونم، بدون اینکه چیزی بگه غیبش زد.» صدای خنده اش از آن طرف خط آمد.

«آدم چندان با ملاحظه و با فکری نبود. بدون غرولند هیچ کاری رو نمی‌تونست بکنه.»

راست می‌گفت. آنقدرها با ملاحظه نبود.

ولی نمی‌توانستم جایش را به او بگویم. اگر می‌فهمید من به دختره گفته‌ام، آن وقت احتمالاً به من زنگ می‌زد. بار دیگر نمی‌خواستم با احمقی کثافت ارتباط داشته باشم. یک چاله‌ی عمیق در ذهنم کندم و همه چیز را آنجا دفن کردم. دیگر هیچ کس نمی‌تواند آنها را درآورد. گفتم: «ناراحت کننده‌س، اما...»

یک دفعه گفت: «تو که منو دوست نداری؟»

نمی‌دانستم چه بگویم. در آن لحظه هیچ تصویری از او نداشتم.

دوباره تکرار کردم: «ناراحت کننده‌س، اما... من الان دارم اسپاگتی درست می‌کنم.»

«چی؟»

«دارم اسپاگتی می‌پزم.»

در یک ظرف، آب خیالی ریختم و اجاق‌گاز خیالی را با کبریتی خیالی روشن کردم.

پرسید: «خب؟»

اسپاگتی‌های خیالی را در آب در حال جوش ریختم، مقداری نمک خیالی به آن زدم و زمان سنج خیالی آشپزخانه را روی پانزده دقیقه تنظیم کردم.

«نمی‌تونم اونا رو به حال خودشون بذارم. به هم می‌چسبن و له می‌شن.»

چیزی نگفت.

«غذای خیلی حساسیه.»

گوشی تلفن در دستم دوباره شروع کرد به یخ کردن زیر صفر.

با عجله اضافه کردم: «می‌تونی بعداً زنگ بزنی؟»

پرسید: «چون وسط پختن اسپاگتی هستی؟»

«بله، درسته.»

«و بعد خودت تنهایی اونو می‌خوری؟»

«بله.»

آهی کشید و گفت: «ولی من واقعاً دچار مشکل شدم.»

«معذرت می‌خوام که نمی‌تونم کمکی بکنم.»

«مسئله سر پوله.»

«آره؟»

«می‌خوام پس بگیرم.»

«موضوع ناراحت کننده‌ایه، ولی...»

«اسپاگتی هات.»

«آره.»

از خنده ریشه رفت. «خدافظ.»

«خدافظ.»

وقتی گوشی را گذاشتم، استخر نور چند سانتی متری جابه جا شده بود. دوباره همانجا دراز کشیدم و نگاهم را به سقف دوختم. فکر کردن به یک مشت اسپاگتی که هیچ وقت پختن شان تمام نمی شود ناراحت کننده است. الان پشیمانم، شاید بهتر بود همه چیز را به او می گفتم. تازه، پسره آدم درست و حسابی هم نبود. آدم بی مغزی که فقط بلد بود حرف بزند و ادای آدم های زرنگ را در آورد و نقاشی های انتزاعی ضعیف بکشد. و شاید دختره واقعاً می خواست پولش را از او پس بگیرد.

نمی دانم چطور می خواهد این کار را انجام دهد. گندم مرغوب و درجه یک در مزارع ایتالیا می روید. اگر ایتالیایی ها می دانستند آنچه در سال ۱۹۷۱ صادر می کردند چیزی جز تنهایی و انزوا نبود، حتماً شوکه می شدند.